

زبان زدن به کلمات

محمد کاظم مزینانی

زبان فرشته‌ها

اگر انسان نمی‌توانست شعر بگوید
الان پرواز نمی‌کرد
و برای گفتن: «دوستت دارم»
دهان باز نمی‌کرد

انسان برای شعر گفتن
راه درازی پیمود
و گرنه تا به حال
نژادش برافتاده بود

انسان با کلمات فکر می‌کند و عشق
می‌ورزد
و با کلمات خواب می‌بیند
بدون زبان
آدمیزاد فقط سراب می‌بیند
شاعر پرنده است
جای یک جفت بال به خوبی
پیداست بر شانه او
پرنده‌ای که دل مشغولی‌اش کلمات
است
و زبان، لانه او

همه برای خودشان زبانی دارند
اما شاعر زبانی جداگانه دارد
زبانی که در آن آشیانه دارد

به حافظ نگاه کن
یا به سهراب سپهری
و دیگران
انگار تبدیل شده‌اند به نوعی زبان

روی کلمات دست بکش
نبض آن‌ها را زیر انگشت احساس
می‌کنی
اگر کلمات را زیر میکروسکپ
بگذاری
تپیدن آن‌ها را می‌بینی
مثل موجودات ذره بینی

هر کدام از کلمات مثل خوراکی‌ها
طعم و مزه‌ای دارند
بلند شو و سری به دنیای زبان بزن
نترسی
به کلمات زبان بزن!

نمونه‌ای از تصرف شاعر در زبان

پشت کاجستان، برف
برف، یک دسته کلاغ
جاده یعنی غربت
باد، آواز، مسافر، و کمی میل به خواب
شاخ پیچک، و رسیدن، و حیات

من، و دلتنگ، و این شیشه خیس
می‌نویسم، و فضا
می‌نویسم، و دو دیوار، و چندین گنجشک

یک نفر دلتنگ است
یک نفر می‌یافت
یک نفر می‌شمرد
یک نفر می‌خواند

زندگی یعنی: یک سار پرید
از چه دلتنگ شدی؟
دلخوشی‌ها کم نیست: مثلاً این خورشید
کودک پس فردا
کفتر آن هفته

یک نفر دیشب مرد
و هنوز، نان گندم خوب است
و هنوز، آب می‌ریزد پایین، اسب‌ها می‌نوشند

قطره‌ها در جریان
برف بر دوش سکوت
و زمان روی ستون فقرات گل یاس
(سهراب سپهری)